



خبرنامه موسسه شمیم جنگل ایران
مسافر سبز (ویژه‌نامه درگذشت دکتر محمد پیرصوفی املشی)

www.shamimjangal.com

خردادماه سال ۱۳۹۹ شماره سه

مسافر سبز؛ قاصد عشق و امید

جز دل اسپید همچون برف نیست

دفتر صوفی سواد حرف نیست

می‌خواهم داستان مسافری را روایت کنم که بیست و سوم آبان‌ماه (پانزدهم رمضان) ۱۳۴۹ هجری شمسی سفرش را آغاز کرد و در سفر پنجاه‌ساله‌اش، کوشید تنها بدر مهر و عشق را در خاک این مزرعه‌ی پاک بکارد. مسافری که می‌خواست پیام‌آور حرف‌ها و واژه‌های تازه باشد؛ اما به گمانم رسالتش این بود که آینه‌ی تمام‌نما و حقیقی بسیاری از واژه‌ها باشد. واژه‌هایی چون: **عشق بی چشم‌داشت، مهربانی بی دریغ، شکیبایی، مدارا و دوستی، تواضع، توکل و امید؛** واژه‌هایی که مدت‌ها بود برایمان رنگ باخته بوده‌اند اما او با نوع زیستن و سلوک عاشقانه‌اش به آن‌ها جان بخشید. آن‌هایی که حتی برای زمانی کوتاه با او همنشین بوده و زیسته‌اند می‌دانند از چه سخن می‌گوییم؛ او حقیقت واژه‌های خوب بی‌شماری بود که بی او دوباره غریب و بی‌معنا شده‌اند.

خردسالی و کودکی‌اش برای پدر و مادر ترجمان **صبر و شکیبایی** بود؛ خاطره‌ای از بهانه‌گیری و بدخلقی‌های او در خاطر هیچ‌کس نیست. انسانی **خوش‌خلق و مؤدب و مهربان** که همگان را فراوان دوست داشت و فراوان دوست داشته می‌شد. **حیا و ادب و مهر** نخستین هدیه‌ی او به اطرافیانش بود. هدیه‌ای که برای او دوستان همدل بی‌شماری به ارمان آورد. دوستانی که به حضورشان می‌بالید و به خاطر داشتندشان احساس سعادت‌مندی می‌کرد. شوق خواندن و آموختن هیچ‌گاه او را رها نکرد. از همه‌کس و همه‌چیز می‌آموخت و دانسته‌هایش را بی‌دریغ در اختیار دیگران می‌گذاشت. او خود **امید** بود. چشمان درخشانش سرشار از امید به تغییر و بهبود و آینده‌ی روشن بود. آمد که با توشه‌ی علم و امید، روزهای بهتری را برای مردمان این سرزمین بسازد.

از **عاشق‌ترین** بندگان خدا بود؛ مصداق واقعی «به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست.» همه‌کس و همه‌چیز را عاشقانه دوست داشت. زندگی را زیبا می‌دید و تمام مخلوقات حضرت حق را از بُنِ جان دوست می‌داشت و می‌خواند:

زندگی زیباست ای زیباپسند	زنده‌اندیشان به زیبایی رسند
آن‌قدر زیباست این بی‌بازگشت	کز برایش می‌توان از جان گذشت
مردن عاشق نمی‌میراندش	در چراغ تازه می‌گیراندش
باغ‌ها را گر چه دیوار و در است	از هواشان راه با یکدیگر است
شاخه‌ها را از جدایی گر غم است	ریشه‌هاشان دست در دست هم است

برادرم زندگی را دیگرگونه می‌دید. نغمه‌ی پرندگان، بوی خوش باران، صدای امواج دریا، طعم نان تازه، خنده‌ی بچه‌ها و... او را به وجد می‌آورد. هر وقت از چیزی لذت می‌برد و حال خوشی داشت می‌گفت: «جای همه‌ی کسانی که دوستشان داریم و دوستان دارند سبز.» مسافر قصه‌ی ما همه‌ی نعمت‌های خوب خدا را به همه‌ی بندگان خدا بار خاطر* داشت؛ از مقاله و کتاب و موسیقی و فیلم خوب گرفته تا حال خوب.

یاد گرفته بود از تک‌تک لحظات هموار و ناهموار سفر پنجاه‌ساله‌اش لذت ببرد؛ باور داشت که

مرد را دردی اگر باشد خوش است / درد بی‌دردی علاجش آتش است

دلی که همواره برای این آب‌و‌خاک و جنگل‌هایش می‌تپید و آینده‌ی مردمانش بی‌قرارش می‌کرد، عاقبت در همین خاک آرام گرفت؛

افسوس او **قاصد عشق و امید** بود؛ بی‌تردید، با او، دنیا جای بهتری برای زیستن بود.

کار رود رفتن است / کار باد، آمدن / کار عشق، بردن است / کار دل، باختن... / کار مرگ هر چه هست / کار ماست عاشقانه زیستن

(مژگان عباسلو)

مehشید پیرصوفی املشی

* شیرازی‌های وقتی به مکانی زیبا و دلگشا می‌روند یا خوراکی خوشمزه‌ای می‌خورند یا حال خوشی را تجربه می‌کنند و دوست دارند عزیزان و دوستانشان هم این دوست‌داشتنی‌ها را بچشند و تجربه کنند می‌گویند فلان جا و فلان خوراک و فلان حال را به فلانی بار خاطر دارم.

شما را به خدا، بگویند دروغ است!

نخستین بار در جستجوی برنامه ملی جنگل در اینترنت با نام محمد پیرصوفی املشی آشنا شدم؛ مقاله‌ای با عنوان "تبیین ضرورت تهیه برنامه ملی جنگل ... " مربوط به سال ۱۳۸۵.

گذشت تا اینکه شبکه مجازی آمد و آشنایی حاصل شد. اینکه از همان گفتگوها می‌شد دریافت از جنس دیگری است؛ کار مشکلی نبود چون مبادی آداب، باسواد، اهل مطالعه و صاحب دستگاه نظری تحلیلی منظمی بود.

گذشت؛ تا اینکه در کوران تدوین رساله دکترایش به ایران آمد؛

برای ارائه یافته‌هایش به شورای عالی جنگل دعوت شد؛ گفت برایتان شگفتانه دارم؛ و آن تیبی نقالانه بود با عصایی در دست.

و ارائه‌هایش درباره دانش روز و گفتمان سیاست جنگل ادامه یافت؛ اینجا و آنجا در تهران و نور و چالوس و...

گذشت؛ تا شمیم جنگل پیش آمد. دیگر ارتباط بیشتر شد: چقدر از ایشان آموختیم؛ چقدر برای گفته‌هایش رفرنس می‌داد؛ چقدر در قوام موسسه کوشید. می‌گفت شمیم جنگل ایران باید نقش میانجی را در این دوگانه‌ها به عهده بگیرد.

باز هم گذشت؛ تا اینکه اول خرداد ۱۳۹۹ فرارسید.

- من از بامداد امروز دچار تب و لرز و سردرد شده‌ام. گمان می‌کنم یک سرماخوردگی ساده است. روز بعد: شب سختی را پشت سر گذاشتم؛ اما الان خیلی بهترم. و روزهای بعد: دادن تست کرونا، انتقاد از بیمارستان محل تست، بستری شدن در بیمارستان مسیح دانشوری، اطمینان دادن به اینکه همکلاسی دبیرستانی‌اش پزشک عفونی است و اینجا هوایش را دارند و بالاخره آخرین پیام برای همکاران پس از برنامه اینستاگرامی درباره آتش‌سوزی در زاگرس:

- درود فراوان بر یکایک دست‌اندرکاران ارجمند برنامه امشب. مانند نوبت نخست، این نوبت هم عالی برگزار شد. اسباب افتخارید.

- آقای دکتر پیرصوفی چه خبر؟ سلامت حاصل شد؟

- نه متأسفانه، هنوز وضعیت سلامتی‌ام بحرانی است. با وجود این حال روحی‌ام بی‌اندازه عالی است.

و شب حادثه در گروه همکاران:

- "انا لله و انا الیه راجعون

مرگ، پایان کبوتر نیست...

مرگ، گاهی گل ریحان می‌چیند..."

و باران شگفتی و ابراز تأسف از همه و پیامی که از دل همه بود،

- "تو رو خدا بگید دروغه"

شاهرخ جباری ارفعی

وداع همکاران موسسه با شادروان دکتر محمد پیرصوفی

به قلم دکتر رحیم ملک‌نیا ۱۳۹۹/۳/۱۵

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

صوفی عزیز، دوست، همکار، استاد و انسان شریف

با آنکه تنها ساعاتی از رفتنت می‌گذرد، همه دلتنگت شده‌ایم. دلتنگ آن نگاه صمیمی و چهره خندان که چنان در جان و دل هر کس رخنه می‌نمود، گویی بخشی از وجود مخاطب می‌شد. دلتنگ گفتار و نوشتار سرشار از علم و ادبیت. دلتنگ شیوه دلنشین گفتگو و حتی مخالفتت در بحث‌ها.

نمی‌دانی غم ندیدن چهره خندانت با دل ما چه می‌کند. نمی‌دانی درختان و جنگل‌های ایران در فقدان دلسوزی‌هایت چه بر روزگارشان خواهد گذشت. به قول سعدی که دوستش داشتی سخت باشد قطع امیدواران. قلب و روحمان زخمی نبود تو است. برای نشستن مهرت بر دل نیازی به روزگاران نبود، مهری که از دل بیرون نمی‌تواند کرد حتی به روزگاران. با یادآوری خاطرات، به یاد لبخند مهربانیت، به امید ادامه راه، راه نویی که آغاز کرده بودی و به امید دیدار مجددت روزها را که نه لحظات را سر می‌کنیم. در آرامش برای دوستانت، برای کشوری که عاشقش بودی و برای جنگلی که برایش خون دل‌ها خوردی، دعا کن.

آنجا چه آمد بر سر آن سرو آزاد؟

زنده یاد محمد پیرصوفی را اگر با توجه به ابعاد شخصیتی‌اش یگانه‌ای بی‌نظیر و یا کمینه‌ای که نظیر بنامیم سخنی به گزاف نگفته‌ایم. برای من که افتخار آشنایی با ایشان را داشته‌ام همیشه این‌که ایشان را متخصص جنگل بدانم، عاشق محیط‌زیست، سخنوری حاذق، کنشگری با ظرفیت بسیار بالا و مثال‌زدنی در تعامل با دیدگاه‌های حتی مخالف در امور منابع طبیعی برسر چند راهی می‌ماندم. چون در همه‌ی زمینه‌ها آن‌چنان با شور توأم با تواضع و ادب سخن می‌راند که گویی هریک از خصایل برشمرده تخصص حرفه‌ای ایشان هست. شادروان پیرصوفی اما به سیاست جنگل بیش از سایر موضوعات منابع جنگلی دلبستگی داشت. همان چشم اسفندیار مدیریت منابع جنگلی که کم‌تر بدان پرداخته شده و یا درست و اساسی مورد کنکاش و واکاوی قرار نگرفته است. سر آن داشت تا این بعد تاحدودی مغفول یا کم توجه را سر و سامان اساسی ببخشد. با عنایت به شخصیت برجسته اجتماعی و تخصصی و به ویژه با تجاربی که ایشان را به مرحله پختگی رسانده بود، می‌رفت که در این زمینه کاری کارستان را به منصفه ظهور برساند. اما افسوس اجل این مهلت و فرصت را از جامعه جنگلبانی ستاند. باشد که در پاسداشت این چهره تابناک منابع طبیعی تجدید شونده ایران هرگز از یادش نگاهیم.

مرتضی ابراهیمی رستاقی



لطفا درباره سابقه آشنایی خود با شادروان دکتر پیرصوفی توضیح بفرمایید.

من در سال ۲۰۱۴ برای فرصت مطالعاتی پسادکتری در دانشگاه TU Dresden (دانشگاه شهر درسدن) عازم کشور آلمان شدم و در آنجا با مرحوم دکتر محمد پیرصوفی که در رشته سیاست گذاری جنگل دوره دکتری را می گذراندند، آشنا شدم. البته به دلیل سابقه رسانه‌ای و فعالیت‌های دکتر پیرصوفی در این حوزه، ایشان در گروه ارتباطات دانشکده فلسفه، که مرحوم پروفیسور دکتر دونسباخ، استاد ارشد آنجا بودند، در برخی جلسات و کلاس‌ها شرکت می کردند و ما آنجا باهم آشنا شدیم. سوابق و چهره ایشان، آشنا بود، چون قبلا در سازمان صداوسیما، واحد مرکزی خبر و شبکه خبر حضور داشتند و با ایشان آشنایی داشتم.

در دوره اقامت در آلمان نیز این آشنایی و مرآوده ادامه یافت و رفاقت با ایشان افزایش یافت. من تنها به آلمان آمده بودم و خانواده در ایران بودند و ایشان واقعا به عنوان یک دوست و رفیق، همیشه همراهم بود. هر مشکلی در هر زمینه‌ای که در چند ماه نخست اقامت در کشوری که با آن آشنا نیستیم ممکن است پیش بیاید، ایشان به شدت پیگیر این موارد بود و بی چشمداشت و برادرانه به من کمک می کردند و خیلی اخلاقی و بزرگوارانه رفتار می نمود.

از لحاظ بحث‌های علمی، کارهای علمی من مثل ترجمه‌ها و کتاب‌هایی که نوشته بودم را دیده بودند و با دقت نظری که داشتند لطف می کرد نقطه نظرات و نقدهایش را می گفت و باعث می شد، هر دوی ما در جنبه‌های علمی هم مرآودات و تبادلات فکری خیلی خوبی داشته باشیم. خدمتتان بگویم که دکتر پیرصوفی سابقه ارتباطی و رسانه‌ای داشتند، اگرچه رشته تخصصی‌شان

جنگل بود.

چه همکاری‌هایی با ایشان داشته‌اید؟

بعد از حدود یک سال که در آلمان بودم اواسط سال ۹۴ به ایران بازگشتم و ارتباط ما از طریق شبکه‌های اجتماعی ادامه داشت. دکتر پیرصوفی وقتی من در پژوهشگاه علوم انسانی به عنوان هیئت علمی مستقر بودم، در یک جلسه علمی که در مورد سیاست جنگل و اوضاع محیط‌زیست که خود من تنظیم کردم، تشریف آوردند پژوهشگاه؛ به نظرم سال ۹۶ بود و یک کنفرانس با ارائه عالی داشتند.

خاطر من هست در آن سخنرانی ایشان با عصاره بودند. سنشان به عصاره گرفتن نمی خورد، ولی برای اینکه نشان بدهند ما چقدر مدیون جنگل‌ها هستیم و مثل یک پدر باید از این نعمت الهی محافظت کنیم با این شمایل آمده بودند. ارائه بسیار جذابی بود، تقریبا دو ساعت بحث و گفتگو و پاسخ به پرسش‌ها ادامه یافت.

بعد هم من آدم سازمان محیط‌زیست و مسئولیت روابط عمومی سازمان را بر عهده گرفتم و ایشان به عنوان مشاور فراکسیون محیط‌زیست مجلس دهم حضور داشتند و چند باری تشریف آوردند به دفتر من در سازمان محیط‌زیست و با هم گفتگوها، برنامه‌ریزی‌ها و مشاوره‌هایی داشتیم. به هر حال این چند سال که در خدمت آقای دکتر پیرصوفی بودم از مصاحبت با ایشان خیلی لذت می بردم، مباحث و گفتگوهای با ایشان داشتیم و مشورت‌هایی از ایشان می گرفتم و دکتر هم لطف داشتند و از من سوالاتی در حوزه‌های مختلف می کردند. در بحث‌های رسانه‌ای هم با توجه به رفاقتی که با دوستان رسانه‌ای داشتند، سعی می کردند به ما کمک کنند و مشاوره بدهند.

آقای دکتر در مورد سجایای اخلاقی و منش علمی

ایشان توضیح بفرمایید.

از لحاظ گذشت، فداکاری، ایثار و همراهی یک انسان کم نظیر بودند که انسان از مصاحبت با چنین فردی لذت می برد. من واقعا دلتنگ دکتر پیرصوفی هستم، دلتنگ معرفت، وفاداری، محبت و انسانیتشان. صادقانه می گویم آدم وقتی ایشان را می دید، غم دنیا را فراموش می کرد. آن قدر آرام و دلنشین و زیبا گفتگو می کرد و درد دل‌ها را گوش می داد. واقعا مرحوم پیرصوفی وجود بی نظیری

بود و صبوری، استقامت و دوراندیشی اش برای من درس آموز بود. به قضا و قدر الهی راضی بود. با آرامش هرچه تمام‌تر تقدیر الهی را می پذیرفت.

در بحث منش علمی هم آدم بسیار دقیق و بسیار اهل مطالعه‌ای بود؛ مثلا گاهی می گفت فلان صفحه از کتاب فلان، در پاراگراف چندم، تو این را نوشته بودی؛ این دقت نظر، واقعا خیلی بی نظیر بود، در بسیاری از افراد، حتی استادان دانشگاه و آدم‌های علمی این موضوع را کمتر دیدم. ولی مرحوم پیرصوفی واقعا این محاسن را داشتند. به نظرم وجود افراد این چنینی، مثل مرحوم دکتر پیرصوفی بسیار مغتنم است و کشور باید از اخلاق و منش و توان علمی و اجرایی آن‌ها استفاده کند.

آقای دکتر در پایان اگر نکته‌ای مدنظر دارید بفرمایید.

همان‌طور که بگویم دکتر پیرصوفی سابقه رسانه‌ای در صداوسیما داشت که به هر دلیلی دیگر آن مسیر را ادامه نداد. این آدم‌ها واقعا مغتنم‌اند و حیف هستند که از دست بروند و کشور از آن‌ها استفاده نکند. ایشان سابقه حضور در شهرداری تهران و سازمان پارک‌ها و سازمان زیباسازی را داشتند، حتی در سطح قائم مقام و معاون و این سمت‌ها بودند، ولی جمع‌بندی ایشان این بود که واقعا در یک دوره نخواستند ایران باشند و چند سالی در خارج از ایران و در کشور آلمان به سر بردند. واقعا حیف است که کشورمان نتواند از چنین انسان‌های علمی، متین و محبوب با سجایای علمی و اخلاقی وسیع و درس آموز در پویاترین سال‌های زندگی ایشان، استفاده کند.

امیدوارم روح آن مرد نیک، شاد باشد و نسل آدم‌هایی مانند مرحوم دکتر پیرصوفی، روزبه‌روز افزایش یابد. ایشان نام نیک از خودشان به یادگار گذاشتند. این یاد زیبا، جذاب و دلنشین و عطرآگین از مرحوم محمد پیرصوفی عزیز را همگی همیشه به یاد خواهیم داشت و افسوس که خیلی زود از دست ما رفت.

باسپاس فراوان از آقای دکتر سپنجی

مدیرکل روابط عمومی سازمان محیط‌زیست



دکتر مجید لطفعلیان

در ابتدا تشکر می‌کنم از دست‌اندرکاران تهیه این ویژه‌نامه برای انسانی بسیار شریف و دوست‌داشتنی به نام صوفی. وقتی سرکار خانم رزاق پور از بنده خواستند برای این یادنامه مطلبی بنویسم، فکر کردم شاید بهتر باشد در وصف ایشان چیزی نویسم و آن را به دیگرانی واگذارم که قلمشان تواناست و تنها به ذکر خاطراتی بپردازم. اولین آشنایی من با ایشان سال ۶۹ بود. سال دوم جنگلداری دانشکده منابع طبیعی کرج بودیم و ایشان از دانشگاه گیلان آمده بود تا هم ورودی‌های خود در کرج را ببیند. با ما هم ورودی بود در سال ۶۸ در این رشته. جوانی بود بشاش، با پیراهن یقه‌آخوندی سفید که دکمه یقه آن را هم بسته بود. چنددقیقه‌ای یکدیگر را دیدیم و صحبتی و خداحافظی. پس از اتمام دوره کارشناسی در سال ۷۳ با سمت کارشناس مسئول جنگل دانشگاه تهران (جنگل خیرود کنار) مشغول به کار شده و همزمان فوق‌لیسانس را در دانشگاه تربیت مدرس شروع کرده بودم. کلاس‌ها در طول هفته برگزار نمی‌شد و من هم به دلیل مشغله کاری به دانشگاه نرفته بودم. وقتی اولین بار رفتم، شنیدم که دوستان دوران کارشناسی گفتند نماینده کلاس خیلی سراغت را می‌گرفت. این نماینده همان جوان مراجعه‌کننده به کرج بود تقریباً با همان ظاهر. اینکه چرا دنبال من می‌گشته حکایتی است غریب و آن فتح باب آشنایی بیشتر ما شد.

سال ۷۶ به ایشان پیشنهاد کردم به منزل والدین همسرم بیایند برای خواستگاری دختر دوم خانواده. مادر بزرگوارشان به همراه خدایبامر ز پدر و دایی بزرگشان از شیراز تشریف آورده و با یک دسته گل بزرگ به خواستگاری آمدند و این افتخار نصیب بنده شد که باجناب ایشان باشم. در دوران دانشجویی هیچ‌گاه حریف تعارف کردن‌های ایشان نشده بودم و مثلاً همیشه هنگام عبور از یک در مدتی صرف تعارف می‌شد. در اولین میهمانی پس از فامیلی به ایشان گفتم: "ببین صوفی جان، ما دیگه یه عمر می‌خواهیم باهم زندگی کنیم و نمی‌شه مردم برن و دو تا باجناب هی پشت هر در گیر کنن. بیا هر کی به در نزدیک‌تر بود رد شه بره نفر بعدی هم دنبالش". قبول نکرد و خاطر من نیست هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی جلوتر از من از دری عبور کرده باشد. نه که من بزرگ‌تر بودم که ایشان مؤدب‌تر بود. در جریان پایان‌نامه دکترایشان به ایران آمدند و مدت دو هفته شبانه‌روزی در ویلایی در خدمت ایشان بودم. اصرار داشتند کارشان بی‌نقص باشد حتی پس از ۶ سال و با جمع‌آوری چندین هزار صفحه متن پشتیبان و من پس از بررسی‌ها و صحبت‌های این دو هفته اصرار داشتم بیش از این معطل نشوند و دفاعشان را برگزار کنند، همان‌طور که استاد راهنمایشان هم نظر داشت. به ایشان گفتم از نگاه من با توجه به آشنایی با رساله‌های دکترای ایران و آلمان، بیش از همه آن‌ها که من دیده‌ام کار کرده‌اید و اکنون دکترای شما مسجل است.

رفتار و کردارش برای انسان منبع تربیت بود. خاطراتم با ایشان بی‌شمار است، از سفرها، از بحث‌های علمی، از بحث‌های عقیدتی، از بحث‌های اجتماعی و ... و همیشه چیزهایی داشت که آدم یاد بگیرد. هیچ‌گاه از هم‌صحبتی با ایشان سیر نمی‌شدم. بسیار پیش می‌آمد که اگر سفر دونفره داشتیم، صحبت شبانه ما سر به صبح می‌زد. قصد داشتم ماشینم را پلاک کنم و به مشکل برخورد بود. صوفی رفت با متصدی مربوطه که خانمی جاافتاده بود صحبتی کرد و آن خانم هم از جای خود برخاست و مدارک را با خود جای دیگری برد و پس از ساعتی مشکل حل شد. گفتم: "چی گفتی؟" گفت: "این آلمانی‌ها چند تا جمله بسیار محترمانه دارند که به هر کی بگی نه نمی‌تونه بگه. البته این خانم هم خیلی شریف بود". گفتم: "صوفی جان کی می‌تونه در برابر جمله‌های تو شریف نباشه؟".

در تربیت مدرس هنگام مقطع کارشناسی ارشد، به دلیل نداشتن استاد در دانشکده نور، تمام اساتید ما از کرج و تهران می‌آمدند و دو هفته یکبار پنجشنبه و جمعه کلاس داشتیم. استادی داشتیم که پس از چند نوبت آمدن به نور، پیشنهاد کرد جلسه بعدی که دو جلسه‌ی آخر بود در کرج برگزار شود. معنی این کار این بود که باید همه بچه‌ها این راه را می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. آن استاد که برای ما بسیار عزیز بود اما تنبلی می‌کرد و علاقه‌مند بود جوان‌ها این راه را بر خود هموار کنند. هر دو طرف می‌دانستیم که طرف مقابل از تنبلی است که بهانه می‌آورد ولی چون علنی نمی‌گفت بحث کش پیدا می‌کرد؛ مثلاً اگر آن استاد ما می‌گفت بچه‌ها راستش من تنبلی می‌شه بیام، میشه شما بیاین کرج؟ بی‌شک ما خلع سلاح می‌شدیم و می‌رفتیم. صوفی قریب به مضمون چنین گفت: "آقای دکتر، شما برای ما بسیار عزیزید و همیشه سایه شما بر سر ما بوده، همیشه برای ما پدری کرده‌اید و از لطف شما برخوردار بوده‌ایم، میشه از شما خواهش کنیم لطفتان در حق ما را کامل کنیم و این یک‌بار هم مثل همیشه منت بر سر ما بگذارید و کلاس را در همین‌جا برگزار کنیم؟". استاد هم که خلع سلاح شده بود نگاه طولانی‌ای کرد و با لبخند گفت: "صوفی تو باید سیاستمدار می‌شدی".

اما صوفی سیاستمدار شد. سیاستمداری که تعریفش از سیاست، تعریف جاری حقه‌بازی و دروغ نبود. تعریفش از سیاست، علم در کنار هم قرار دادن جریان‌های موثر برای رسیدن به امری مطلوب بود. سیاستمداری که مورد تأیید موافق و مخالف بود. سیاستمداری که موفق بود. اما آخرین دیدار ما مربوط بود به نشست علمی "تنفس جنگل‌ها، چالش‌ها و راهکارها" ۱۷ بهمن ۹۸ در ساری که افتخار داشتم سه شب منزل ما باشد. سخنرانی‌ای که در کمال ادب و گیرایی ایراد کرد و ای‌کاش مورد پی‌گیری دوستداران جنگل قرار گیرد. پس از آن کرونایی آمد که مانع دیدار ما برای همیشه شد. در شیراز دو روزی منتظر اجازه‌ی تدفین در آرامگاه خانوادگی شدیم و فرصت بیکاری من و آتش‌سوزی در جنگل‌های زاگرس این جمله را مکرر در ذهنم می‌چرخاند که:

راهش پر رهرو باد

رفتی تو چرا ناگه؟ صوفی جگرم سوخت

از آتش جنگل‌ها، هی بال‌وپرم سوخت

شورای نویسندگان: رحیم ملک‌نیا - ناهید رزاق پور - سیده زینت بهبودی

ویراستار: ناهیدرزاق پور